

پدر خورشید با دخترانش، صورت مایه ۱۳۸۷

### مصدرهای به درد بخور زندگی یک روح

پدر خورشید

شدند و بالاخره از ... معانی شدند تا بدی که بگفته این ... است که راجع به مقام حیرت بر مردان یا تو صحت می کند و تو هم هیچ راه گزیری نداری، خود را بگهوش حوص آب تشنه ای اگر یک سال دیگر هم به نفس عمر سینه پالتد آن را در لاکرهای پاریس، کنتار کلبسیای زیبا و آسمانی دولتشاهیل زندگی کردن و بار دیگر طعم آزادی را و آزادی را و آزادی را چشیدن، نوشیدن، نوشنگی و با خود گفت و گوئی داشتن، به مایه بیرون عشق ورزیدن، آن فرشته نهاد را از احداق سنگین گوی ای اش نهاد گذاشتن، گناه گرسن و هیچ گاه ناپدید بی نیاز بودن، خود جزیره خویش شدن، از کتار پسردهات جنب نخوردن، به زور و زور و زور از راه برگشتن، هر راه نماندن، با بودا و تو و ترست گالیا و عین القلقت همسانی و کفود برپاد جودم و آلتون فرانس فرانسوی و ریاس سولتی رفیق بودن، محشور بودن، هرگز نسیم روزمرگی نشدن، هرگز کارمند دولت نشدن، ناظم بودن، هر وقت دوست رسید یک پیس - کلنگی چندان به جانب آقای دکتر ... تواعتن که چشمه هایت راست شدند، به کتاب و فلم و تلهوی و خم و بی تازی و پاراشوتی و بی باکی و غرور و شهنشه و شرف و عدا و بزرگواری و ایمنی و آزادی و جودم و هنر و عرفان و خدا و دوست و شامل و سکرت و تحمل و ... و دانات مانگدن و از تریخ علمی، از جغرافیای جویز، از آسمان ماه، از نقاشی لاکرور، از جنسه سازان ریدن، از شاعران روزگویی، از عارفان عین القلقت و حلاج، از شهرهای پاریس، از جنگل ها بونونی، از ساختمان ها معبد، از صفا امان، از عویش ها سونات مهتاب گشتون دهن، از صفتنه ها رین در دین و از گل ها عروت و از نقیبا شمع و از پرندگان طوطی باگور و از غلها یسنگ و از نمست ها فلم و از رنگ ها خالستر و از بازیچه ها قدک و از مخاطب ها دفتر و از آرزوها آزادی را برگزیدن، وطن چون غربت من و پامی چون خلوت من و یهودگی چون زندگی من و خواهری چون بون مزبانی من داشتن و اینکه او را که چون آینه برافش است به لیوی ده افغانی سیم شبیان از باران استخبات های خالی سیراب کردن ایهاست مصدرهای ساده و مزگنه دستور زبان زندگی کردن من و السلام

### شریعتی و مصدرهای موازی

موسس شریعتی

او هنوز زنده است، تفکر مرده، سنگر این همه قاضی القضاات می خواهد؟  
قصات شریعتی سال ها است وکیل مدافعان او را متمم به شورستی و شوروری می کنند اما وقتی خشم و خروش قاضی را در پرداختن به پرونده او می بینی، مطمئن می شوی که این شور سرانگیزه مختص و کلا نیست، این موکل است که قاضی و وکیل را با هم وامی دارد که مخاطب های سرور صحت را به کناری بگذارند چرا که درباره مهمی صحبت می کنند که بر سر جرمش اجماع است  
همه دهه پنجاه - شصت اتهام او داشتن رویگردی عقلانی (بخوابید ایندو لوژیک) به دین بود و این یعنی اقلی کردن آن و تقلیل کمیت اش به بعد اجتماعی و دهه هفتاد - هشتاد به اثبات آن - دهه پنجاه - شصت او گردنش شد - همه دهه شصت به انکار نقش او در شکل گیری انقلاب و نظام پس از آن گذشت و همه دهه هفتاد - هشتاد به اثبات آن - دهه پنجاه - شصت او منفکری بی سیستم، دیداری انتظامی و سیاستمداری مشکوک و محافظه کار (و آن بنا بر است) نامیده شد و دهه بعد بنیادگرا، راهبکمال عین و منادی مرگ ایدر یا میراث) و ...  
من بیبیم هنوز که هنوز است جرم او دقیقاً روشن نشده این است که هیچ کدام از قضات - مولیان ست در دهه پنجاه و مولیان امر نو در این روزها - نتوانسته اند او را به زندان تاریخ بیندازند - دادگاه شریعتی منهم تا اطلاع ثانوی برپاست و هنوز شمشایی دارد و بدل شده است به یکی از دموکراتیک ترین پرونده های نظری این مرز و بوم - موفقیت یک روشنفکر همین است ؟ زندگی اش را بدل به پرونده بی اجتهاد می کنند، کدام زندگی ؟ همان زندگی که ترکیبی است از مصدرهای ناهنگام و غیرتروف

با وارد کردن این اتهام ها، کارآگاهان ما، که به موجب قانون مطبوعات، جرمی قابل محاکمه مرتکب می شویم. اما من به اختیار کامل، خود را در معرض این قانون قرار می دهم. من هیچ یک از کسانی که متهم می شوم، نمی شناسم و هرگز ندیده ام. من هیچ کس را نفی نمی کنم به آنها ندانم. اعتراض سوزان من تنها فریادی است از زرفای روحم. بگذار مرا به پیشگاه قانون فرابخوانند! بگذار بازجویی از من در برابر تکیار عمومی انجام شود!

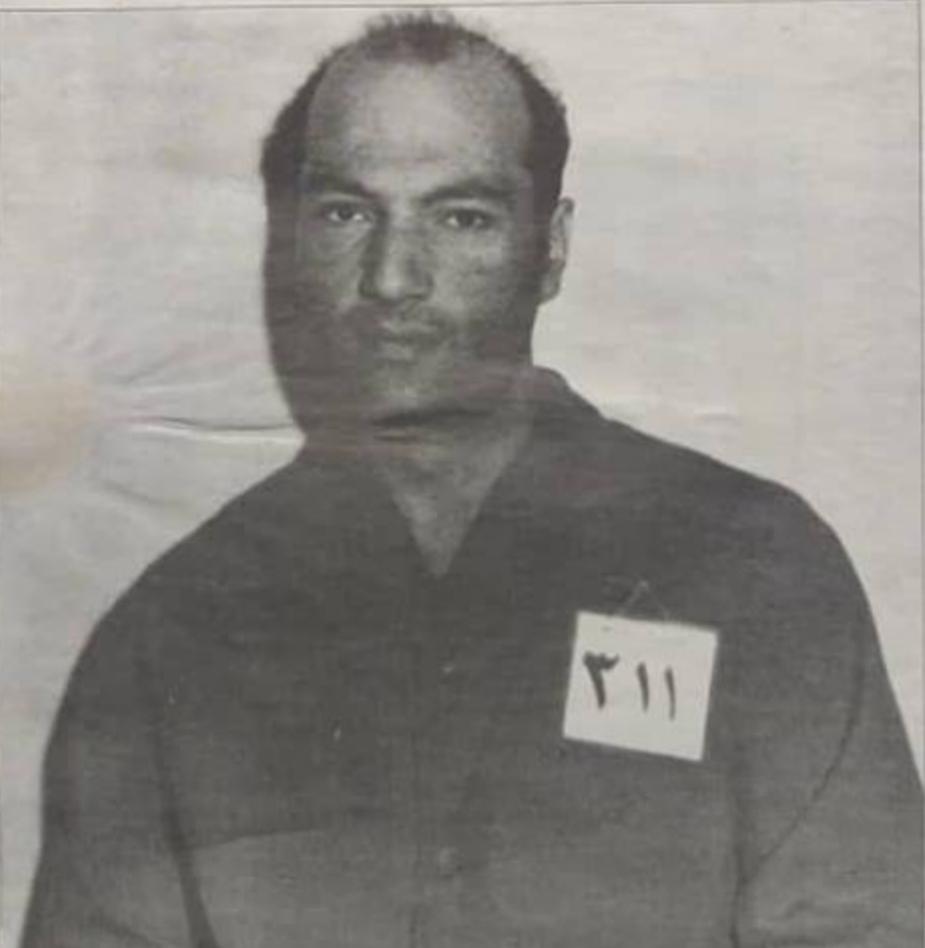
# پدر، مادر، من هم متهمم

من متهم می شوم. امیل زولا، بخاطر متهم شدن پدران و مادران این مورخین، توسط قاضی قابل و داور درواشای همین دهان، علی شریعتی، هنوز در زندان است و ضبط است. حیات و قضاوت او در این محکمه برخی را ملول ساخت و رنجناش، عدلی را هوشیار و در اندیشه حل مسائل. پدران و مادران را نپیچ زد که یک عمر قفل شما، هر لحظه اش پیشمانی به بار آورده است. هم برای فرزندان ناان و هم برای خودشان. او در سخنان تند خود و در اشتباهات صریح خود خواست، اگر تلمی بی می بینند، به شرط حقیقت، او بپوشند. زیرا مصلحت گویی خوشایند است و فریب دادن و دوغ بافتن و تایید و تعریف کردن، شریقی! اما حقیقت همچنان تلخ مجموعه شرایط و اوضاع، شریعتی را بر آن داشت که فریاد کند و سخت نصیحتگران دلسوز و عاقل و زرنگ را که می فرمودند: آدم باید طوری حرف بزند که همه خوش شان بیاید، نغمند و این بار در کسوت یک طبیب، به نسل بیمار پدران و مادران عصر خود گفت: «مقدمه های سرطانی در حونت، در امتیاق مغز و دهنهای قلت رخته کرده و سخت پیش رفت است. فرصت کم است و قاجعه سنگین!»

خود، شکوه و گلابه دارم، اما خود را نیز مجرم می دانم. پیش از ذکر دلایل، توضیحاتی را بر این قرار ضروری می دانم. نخست آنکه این اعتراف، رفع اتهام از پدران و مادران نمی کند، که آنها به حکم «پدر، مادر، ما متهمیم» متهم اند و باید پاسخگو باشند. \* اقرار به اتهام، ما را به تخفیف در مجازات امیدوار می سازد و توقع از قاضیان تاریخ و جامعه، چنین است که بنا به این اقرار ما را چندان مورد شماتت و ملامت قرار ندهند و با دیده عنایت به ندامت نسل سوم بنگرند. نکته سوم که لازم به ذکر است، اینکه گرچه این اقرار دلالت به جمع دارد، اما حدیث نفس است و بویسته در وهم و خیال نمایدگی نسل سوم به سر نمی رود، که این نصیحت را نه ممکن می دانند و نه مطلوب. طبیعی است این احتمال می رود که دیگرانی، از این نسل، خود را بری از اتهام دانسته و حسابشان را از ما جدا کنند و بگویند: کار باگدان را قیاس از خود بگیر. عیب اشکالی هم ندارد. این نیز داور آنان است و در حق ما هر چه بگویند، جای هیچ اکراره نیست. ولی عذاب به این گروه نیز می گویم. شنیدی ممکن، برادر هم دست زدنش من... فکری برای امروزمان بکن. و اما چهارمین نکته و دردآورترین آن. الان که خود اعتراف به اتهام می کنیم و احتمالاً، فردا نیز فرزندانمان، ما را متهم کنند! شاید به همین دلیل است که نسل مرا، نسل

و وقتی پرسیدند در علم کما را گرفتی، پاسخ دادم پدرانمان پایه گزار غالب علوم جدید بودند و قدرت و اقتدار هم به نادر شاه بالیدم. هر وقت هم که به منوه می آمدم، اگر اهل افغانستان بودم، به مازندران می رفتم و غرور ملی ام ارضا می شد و اگر اهل جنوب این کشور، شهر سوخته سیستان بود، که سرچشمه من بود. هر یک از افتخارات در حیاتم لطف های بیکران تصویر می کرد که اندکی هم دهانم را شیرین نمی کرد. اما ای گاش این پاهایان پامن کاری های نسل ما و نسلان ما بوده، ولی این ما را ادرام داشت، این بار بافتن علت العلیل مشکلات و مصائب امروزمان. پدیده شهامت و دکاوت من صرف شناسایی جرائم پدران و مادرانم شد. این بار هر که گفت چرا این بلا بر سر فرهنگتان آمد، این روی روی و برادر فرهنگ ایرانی از چیست؟ گفتن این تحقیق بی رمفی فرهنگتان، از تربیدان پدران و مادران ما به آن است. وقتی پرسیدند چرا عرضه علم و دینی، چرا از یله های آخر اسپاندهاید و هیچ جدو جهدی از نداشت، پاسخ دادم: منکر پدران و مادران ما برای ما چه کرده اند که از ما توقع دانشی و آگاهی می رود. برخی هم از آمیاس منکر شدند که از تحسین و تلاش چه سود، منکر این روزها، پول سیاهی برای سیاهی فتم و سیدای علم می دهند؟ هر گاه از قدرت ایرانی هم پرسیدند، گفتیم: توان و پویایی ما را نسل های پیش از ما، از ما گرفتند. ما همین باور هر بار مشکلی پیش آمد، هزار فحش و تحقیر نثار شاهان، سلاطین و حتی نوده مردم و گدشتگان خود کردیم. که اگر نپرویی شما نبود، ما هم امروز علم و قدرت و فرهنگ داشتم. همیشه برای انوهی از حسرت و آه به پدران و مادران خود گفتم: چرا همه چیز را ویران کردید و ویرانه تحویل ما دادید؟ ما چنان آنان را متهم می کردیم که گویی مسافران تازه از راه رسیده به ایران هستیم. حتی بعد از مدتی برای آنکه باورمان شود که ما اینجا نبودیم، سعی کردیم، زریست و تیسب مسافران را هم شب سازی کنیم و همانند آنان در موضعی بالاتر بگویم شما را چه می شود؟ چرا اینجا چنین است و شما چنان. پدر، مادر، من خود را در مقامی دیدم که هیچ گاه متوجه نشدم. این مرتبت را چه کسی به من اهدا کرد و اصلاً کسی هم به من نگفت تو به چه حقی در موضعی بالاتر قرار گرفتی که مانند شیخ و محسب، همه را حکم حد می دهی و محکوم می کنی.

من از قدرت جنواری خود سود استفاده کردم و از آن، جهت مسکونیت و اطمینان اتهام دیگران بهره جستیم و از بی زاری، بی سرسماقی وضعیت خود، همه را مقصر خواندم، جز خود. نه هر شکل خود را تطهیر کردم و با استفاده از استعدادهای حواس با لطافت الحیل، پدران و مادران را گنهگار معرفی کردم. تمام سعی من این بود که خود مقصر شناخته نشوم و گشتار نداشتی. در جهت رفع قصورات داشتم. البته برخی از نسل سومی ها پیشگام شدند تا سهم خود را از این مشکلات به عهده بگیرند اما در مجموع این «تصیرات» آنگه بین ما و پدران و مادران ما، رفت و آمد نرود که حسنه و درمیانده، خود به این نتیجه رسید که بهتر است تصیرات بر گردن «تصیرات» باشد تا حداقل صلح و صفایی بین نسل ها حاصل شود.



در این دادگاهها که شریعتی، همیشه شاکیان و سحرچی دارد که پدران و مادران، معکوم و سرافکننده اند و فرزندان، شکات آن "چنین است که این دادگاه پاپایی ندارد و معلوم نیست خصم به خیر می شود یا نه؟ اما سعی نگارنده آن است تا با اختلال در نظم این دادگاه، شکل آن را برهم زده و دور تکیار آن را تغییر دهد، البته نه به قصد دفاع از پدران و مادرانم، در مقام وکیل آنان، که به انگیزه حسیقت جویبی و حقیقت گویی، بگویم: «پدر، مادر، من هم متهمم». هر چند این داوروی همچون داوروی شریعتی است، که خود درگیر بازی زمانه بود و حکمش به اخبار زمان، متشقاته و متصفاته بود. من نیز از نسل سوم هستم، که تا این حکم پیش از هر کسی، خود را متهم ساخته ام. من بی پستی خود به این محکمه آمده ام تا به قاضی و دستان آگاه این دادگاه بگویم من هم متهمم. گرچه از پدران و مادران

# کدام شریعتی؟



تربیتی نسلی ندارد. گستره تفکرات و گرایش بسیاری از حوزه‌های رشته‌ها را در بر گرفته است، هم هنرمندان اعم از کارگردان، بازیگر، گرافیست و خواننده از او بهره‌ها بردند و هم استادان و پژوهشگران، چه جامعه‌شناس و چه حقوقی، حتی از او کسب کردند. جانب آنکه دنیای دودش هم از دامنه تاثیرگذاری شریعتی امان نمانده است. از این رو دست که نمی‌توان متوجه شد گستره شریعتی از کجاست تا کجاست، اما گفت و گوهای ذیل کمکی است تا برخی از این‌ها را بهتر روشن و مشخص شود که هر کدام با چه مبنای شریعتی بودند. هر خاطره و مطلبی از شریعتی وجهی از وجود او را تبیین می‌کند و قطعه‌ای از پازل شریعتی است که البته معلوم نیست وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند، در نهایت شریعتی را می‌سازد یا خیر؟

## رضا کیانیان (بازیگر): سهراب انقلابی تر بود



سابقه آشنایی من با مرحوم شریعتی به دوران سیروستان در مشهد بازمی‌گردد. آن زمان که عضو گروه تئاتر پارت بودم. مسوول این گروه و برادر بزرگ‌تر من فاروق کیانیان (پژوهشگر و نمایشنامه‌نویس کودکان) بود و برای هر نمایش از

دکتر شریعتی دعوت می‌کردند و ایشان نیز حضور می‌یافتند و نمایش‌های گروه را مورد بررسی قرار می‌دادند. حضور قابل توجه دکتر شریعتی در جلسات نقد و بررسی نمایش‌ها برای اکثر دست‌اندرکاران گروه موجب دلگرمی بود، چرا که بنا به سنت گروه، بعد از سبب اجراء، افرادی مختلفی که نمایش را دیده بودند در جلسه نقد و بررسی شرکت و نظرات خود را در آن برنامه مطرح می‌کردند تا در برنامه‌ها و اجزای بعدی آن نظرات لحاظ شوند.

من برای اولین بار با دکتر شریعتی در این جلسات آشنا شدم و دوستانم داشتیم. بسیار دوست داشتی بود. بعد از آنکه به تهران آمدم، من ارتباط ادامه یافت و در اکثر کلاس‌ها و جلسات حسینه ارشاد هم شرکت می‌کردم. در این مقطع من با تغییر رشته به دانشگاه هنرهای زیبا آمدم و در کلاس‌ها و کارگاه‌های نقاشی حسینه ارشاد به عنوان مربی شرکت می‌کردم. خاطرم هست یک بار دکتر شریعتی به این کارگاه‌ها که در زیرزمین حسینه بود، آمد و نقاشی‌هایی را نیز تماشا کرد که به من گفت به چه جا بگر از رنگ سرخ در نقاشی‌ها استفاده کنی. ما نیز متاثر از شرایط انقلابی آن زمان دست به سرخ کردنمان خوب بود.

یکی دیگر از فعالیت‌های من در حسینه ارشاد مربوط به تئاترهای احساس بود. در تئاتر سیروستان به کارگردانی آقای محمدعلی حقیقی نیز حضور داشتم و پوستر این نمایش را من طراحی کردم. در این نوع برنامه‌ها با آقایان اسدمحمد پهلوی و میرحسن موسوی نیز ارتباط داشتم. از آخرین ملاقات‌های من با دکتر شریعتی، در زندان کهنه مشترک بود که به جهت یک سلام و احوالپرسی کوتاه هم گفت و گفتگوی خوبی بود.

اما امروز عدالت‌ها از آن دوران می‌گذرد و می‌تواند با شرایط به‌شدت پیچیده‌تری به آثار و آرای شریعتی نگریست. در مجموع او بیشتر از آنکه یک جامعه‌شناس و تحلیلگر مسائل دینی باشد، یک شاعر بود و جادویی در کلامش وجود داشت که مخاطبان را مسح می‌کرد. این وجه شاعرانه شریعتی در آثارش متوجه او نیز مشهود است و بنا به مفهیمیات این نوع تفکرات و شرایط آن زمان می‌توان به خلق تفکر لغوی اشاره کرد که در همه انقلابیون آن زمان مشترک بود. تقریباً تمام آن بدون آنکه حرف جدیدی ارائه دهند همه چیز را با خود می‌کردند، بدون آنکه بگویند چه می‌خواهند جایگزین آن کنند. این نفس بزرگ اندیشه‌های انقلابی است که بدون برنامه فقط نکات آرمانی و آرمان‌ها را مطرح می‌کرد. معمولاً انقلابیون تنها برای خراب کردن برنامه دارند و برای ساختن نظم آرمان دارند ولی به هر حال از اندیشه‌های او اثر دوران جوانی و ایام دانشجویی‌ام بهره‌بردم، بدون آنکه

## مصطفی محدثی خراسانی (شاعر): یدارگر روحیه پرشنگر ما



اگرچه به دلیل ارتباط پدرم با روشنفکران مسلمانان و شاعران انقلابی مطرح آن سال‌ها در خراسان، یعنی اواخر دهه ۵۰ با نام و اصحاب فکری شریعتی آشنا بودم اما آشنایی حقیقی من همزمان بود با خیر کوچ آن بزرگوار که در مشهد شوقی به ما

گفته بود. بعد از شهادت دکتر بود که نوشته‌ها و نوارهای سخنرانی او همه‌جا دست به دست می‌گشت و عطش مطالعه نوشته‌ها و شنیدن صدای شریفین دکتر جان تشنگان را سبب و حقیقت را می‌گذاخت. یاد هست آن روزها یعنی سال ۵۶ دکتر تمام نشست‌ها و محافل جوانان اندیشه‌های شد دکتر بود. دکتر بسیاری از نسل تحصیلکرده را به گواهی کسانی که آن سال‌ها پیگیر مسائل سیاسی و اجتماعی بودند با اسلام آشنا کرد یعنی زبان پرشور و جلوه دکتر و سخنانی تازه‌ای که از اسلام ارائه می‌کردن نسل جوان را اعطاشد دانست و تحقیق بیشتر پیرامون اسلام و خصوصاً مکتب تشیع می‌کرد. به همین‌دلیلی دکتر الگویی داد و راهی ساخت و بعد خود جوانان پیگیری می‌شدند و برای رسیدن به الهامات و ذوقیات پاسخ پرش هایشان به آمد و نقش می‌زدند. مهم‌ترین تأثیری که مطالعه آثار دکتر در ما می‌گذاشت یدار شدن همین روحیه پرشنگری بود.

## محمود اسدمحمد (کارگردان تئاتر و نمایشنامه‌نویس): اگر ناپهنگام نرفته بود



پیش از حسینیات آقای اسد محمد بود. در یک کانون مذهبی شاید هم ادبی، یک حیاط قدیمی و یک حیاط بزرگ، دو سده مرغ و خروسی و یک عالمه بار و درخت. حیاط کوچک نبود ولی با همه فرصت کهن، آسایش‌بخش بوده نمی‌شد.

کسی در شوشین آن عمارت سخنرانی می‌کرد. آسایش در حیاط، کنار یک لانه‌ای آبی ایستاده بود. تشیع می‌پرچامد و حرف می‌زد ولی گاهی ریشم تسخیرش می‌شد که خدایش تبدیل به پیچ‌پیچ می‌شد. که در آن‌جا آمدن خلوت کرده بود، آنکه چه‌بسی سرد و غلظی و رنگی مهتابی داشت، او که بود آنکه چنین طوفانی با آمدن - بدون خبر - پیچ‌پیچ ایستاده بود با خودم گفتم باید آدم مهمی باشد. اسد محمد را پرسیدم، دکتر شریعتی، بود. چندی بعد به وسیله خبر

رابطه مرید و مرادی با ایشان داشته باشم. خوشبختان ایشان نیز این نوع روابط را نمی‌پسندیدند و با شاگردان خود بی هیچ تکلفی به بحث و گفت‌وگو می‌نشستند. فکر می‌کنم با تفکرات شاعرانه و ژبانه‌سازایی که ایشان داشتند اگر تا امروز زنده بودند متفقد اندیشه‌های آن زمان‌شان می‌شدند. انقلابی بودن در آن زمان یک رسم بود، یعنی سنت روشنفکری آن زمان بود. انقلابی در آن زمان به نظر من سهراب سپهری بود که تسلیم شده و جو روشنفکری شد و حرف خودش را زد و کنار خودش را کرد و خلاف جریان رود شنا کرد.

## عمادالدین فروغ (جامعه‌شناس): سکوی پرتاب برای رسیدن به مطهری



سابقه آشنایی من با دکتر شریعتی سه دوران دانشجویی به خارج از کشور بازمی‌گردد. غالب جلسات انجمن‌های اسلامی با آثار و سخنرانی‌های مرحوم شریعتی برگزار می‌شد. همان دوران با اکثر کتاب‌های ایشان آشنا شدم و آنها را مورد مطالعه قرار

دادم. من چون آن زمان دانشجوی جامعه‌شناسی بودم زودتر از سایر دوستان متوجه مضامین مارکسیستی آثار دکتر شریعتی می‌شدم. همین مضامین باعث شد من چندین جلد آثار ایشان تقویم ولی آثار دیگر دکتر شریعتی که وجه عرفانی داشتند نظر مرا به خود جلب کرد و البته منظورهایی وجه حماسی تفکرات ایشان نیست ولی با آثاری همچون فاطمه فاطمه است، هیچ یا مجموعه نمایش‌های دکتر شریعتی بیش از سایر آثار، توانست ارتباط برقرار کند و به همین دلیل نیز همواره از این نوع تفکرات مرحوم شریعتی در برابر منتقدان دفاع می‌کردم به عنوان مثال یک دوران در مورد اپیدمیولوژی در آثار شریعتی بحث‌هایی از سوی برخی روشنفکران در گرفت و من نیز مقاله‌ای با محوریت نقد این مباحث تنظیم و همان زمان نیز منتشر کردم. بیشترین تأثیر آثار مرحوم شریعتی مربوط است به دوران دانشجویی‌ام، زیرا پس از آن متوجه شدم باید مباحث را با عمق بیشتری پیگیری کنم و اینها بود که منجر به آثار فلسفی مرحوم مطهری شد. در واقع اندیشه‌های شریعتی یک موتور محرکه بود ولی تمام نیازهای فکری مرا تبیین نکرد به همین دلیل گفتم بعدی، اندیشه‌های مطهری بود که گمشده فکری فلسفی من بود و خلاصه‌ای آنکه شریعتی سکوی پرتابی بود تا به اندیشه‌های مطهری برسم.

هنرآموزی را بر روی خیریت آشنا شدم. بر روی - به قول اعلی مرتضی - خلیفه حلقه درس دکتر بود. هفتاد دکتر را از بر روی خیریت خواست کردم. دکتر را در خانه نشانی و در حسینه ارشاد، در خانه هنرمندان، در حلقه شاگردانش، همسنگرش دیدم. همه جا غریب بود، غریب بود. بعدها بعد از مرگ دکتر، بعد از به مشروطه رسیدن همسنگران دکتر، بعد از نخست‌وزیر شدن آن کارگردان وزیر و وکیل شدن دیگر شاگردان دکتر، فهمیدم چقدر

حاجا که دکتر شریعتی را می‌دیدم، بارترین حس‌اش احساس غریب او بود. امیاززه و مشعبه تقصیر دکتر شریعتی بود. در حصار تقصیر محرم و موروث چشم‌پاز کرد، دست چپ و راستش را شناخت، در تاکجانی لعل، با نقدیوش جنگید و سرانجام آفتاب عشق - ناپهنگام - از لب‌بام همان حصار کشید. از اینجا دانستم و از دو وجه سرازیر و نمعبه دیدیم و مرکز حاضر شدیم وجه طالب ذوق و دلچسبیت او را به رسمیت بشناسیم. هرگز حاضر نشدم پشت دیوار آن فکده اخلاک او را ملاقات کنیم. دان سرکش و پروهانه‌های ذوق خوش پرواز دکتر در شرف هنر گداخته شده بود. به انبساط او آن جهان عشق می‌روید. با اساطیر شرق و شعر کهن ایران‌تندگی می‌کرد. بخش مهمی از شعر معاصر را زیر داشت و حرکت فستی از فرصت و خلوت به دست می‌آورد، می‌خورد و می‌گفت و سرسختی‌ها می‌کرد. یک روز انصحت میرانده - همنه‌پوری و دوست دوران جوانی دکتر - گفت: شریعتی باید شاعر می‌شد. گفتش شریعتی می‌توانست نمایشنامه‌نویس شود. گفتی فکر می‌کنم اگر دکتر در آن تاریخ، در آن حکومت، در آن روز و روزگار پایه حیات و هستی نگذاشته بود، اگر چرخه حراش ادبی رنگ می‌کرد، ایام روز آسایش‌بخش دکتر شریعتی همین رنگ بود؟ تقصیر دکتر یا رسم بود، ولی می‌توانست بر رسم خود بنشیند. اگر ناپهنگام نرفته بود

## عبدالله مومنی (فعال سیاسی): داستان شریعتی و نسلی که با سرورش آغاز کرد



پدر، مادر، ما منجم. این اولین نوشته دکتر علی شریعتی بود که خواندم. رساله‌ای کوچک و تأثیرگذار. آن روزها دانش‌آموزی دبیرستانی بودم. برای من که برخاسته از محیطی مذهبی بودم آن

نوشته کوتاه و انتقادی علی شریعتی و پرش‌هایی که پیش من نهاد و گراوه‌هایی که نقد می‌کردن آغاز تفکری دیگر در فضایی متفاوت بود



اندیشه سیاسی  
پنجشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۷

حال می توان مقصد به ماوری نشست و بعد بار سفر خط  
و خطاهای نسل ها را بررسی کرد، به به منظور به بند نشین و اسارت نشین  
که با هدف استفاده از این منابع و تجارب، در روشن ساختن جراح راه آینده

۱- پاره پاره، پاره پاره، من مذهبم به این مذهب، من اگر  
اعمال بکار بروم و سعادت، هر تیر فست، اندیشه  
ناتوانم و نیز اگر بر دانشمند و مترجم لغوات  
می گذارم، سعادت و محبت و واحدی، هر سرگرم خود  
می ساخت. و اگر پسران و مادران ما جهانی به صنعت  
یک حسد داشتند ما هو جهانی به صنعت یک معده  
کسی را که به اندازه یک معده، به اندازه یک مدرسه  
با معیار داشتیم. بگذاریم از کسانی که همین  
دانشمندی ها را هم نداشتند و ما پر حشمت و  
استاد، نظم می پرورید، بی قانون، خلیف مومنین  
و جانشینان را هم در خود ساختند و کسی شد که در  
تمام بافت های بدن ما و جامعه نفوذ کرد و پیش از هر  
چیز رشته های مفسی ما را ملود کرد و حساسیت ما را  
نسبت به آب های مختلف از این برین و پس از آن صد  
شکر ملا و جانی کشید و می رفت، بدون آنکه ما را  
عقلی باشد و شگافی.

۲- اما برای من قانون اسم های مهربی پیدا کردم تا  
و جانشینان اولیه نماند و راحت بخواند. اسم های  
تیک و خشکی همچون بر نهی، تقسیم کار  
تخصصی شدن و... که هر کدام ما فاج می ساخت  
تا مسلمان به کار خودمان باشد و در نهایت نخست  
ارواح طهارت از کفار تمام رفتی ها و پیشی های جامعه  
بگردد و به سعادت خویش مشغول باشیم. هر چه در  
این میدان، عدلی بی فکر در شت امور ناخوار خود  
اسماء عرفانی و روحانی برای این می ساختی انتخاب  
کردند و گفتند نیا که تمام آن ها را نبرد و بران  
است، چه از روی دانه که توجه ما را برنگرد، ما کار  
خود را می کنیم و در پی از هیچ نیستیم و هر کاری  
هم نمی کنیم، نظم می کار خود داریم. این عارفان  
چون میخواستند، هر چیزی را با ساسان و بی ارزش  
فانستند و تنها برحی شان که حسی و سیاسی تر  
بودند، با صبح کردن اشغال می کردند در صبح های  
جمعه معاشی نداشتند. این هم بداند دیگری بود که  
در ذهن خدای از هم من و سالان من، هر چه بود که  
راستی هم جمع شدنی بود. شاید به همین دلیل است  
که برخی زیانکاران معتقدند ایران امروز، ایران  
زایل هستند. اگر کسی هم بود پیدا می شد که آن  
کشتی بی قانونی را بر تلهای می خیزد و آن به  
اعتراض می کشد، بی هیچ فرصت واقعی، محکوم  
بوده همه سیاسی بودند و از خوش بودن و آب در خوار  
گرفتند. اما هر آن کسی که نخواست با نام جدید این  
و از ارتباط برقرار کند موی کشیده مظهری را برد و  
پاک شد حرف و دیگری که مشخص و پاک می  
معروف بود و کشیدند و از قدرت می کشیدند. تقسیم  
کاری که معقول است که معانی کار می و دیگران نباید  
... دیگری که آن بی ساسی ما عده دارند و  
عارفان و برینه صیقلیت ها و دانش های اجتماعی  
بنا نهادند. هر چند عارفانی هم بی سعادت بودند و  
هداوت سست به تاریخ سبقت دادیم پانچامه  
حساس بودیم و نظیر هم حساس بودیم که این  
حساسیت را در پیوس ها و شیشه های شان نیز ترک  
می کردند و از آن بی فکری بودند. خوب در عرصه  
فرهنگ هم خیلی بی سعادت بودیم، به میزان کافی  
حسینیت به خرج می دادیم و آخرین اخبار از روح ها و  
علاق های پار بگران و هنر پیشگان را در شان می کردیم.  
در عرصه تکنولوژی نیز به همین تریب، واقعا برای ما  
آخرین دستاوردهای تکنولوژی صدا و تصویر و بازی  
مهم بود و تا جایی که می توانستیم اخبار آنان را  
بی نقیصه بگیری می کردیم.

صورتی است مطرح شود که بنفهم از عرفان،  
تخصص و تقسیم کار بود که گره در کار نسل ما  
داشتند، و اگر به نوسنده نه فساد را دارد و به توان آن  
را که بتواند این مفاهیم ارزشمند را حفظ جلوه دهد، اما  
جهان چون چشم و خط و حال و ایردین است که هر  
چیزی به جای خود بگردد می ماند. برخی از این مفاهیم  
از طریق مفاهیم دیگر، بر چهره های دیگری، در جای  
خود بگردد نماندند، اما البته نقد و سوسانه هم واقع  
شده اند، اما جامعه این مفاهیم بر تن جامعه انوری خویش  
نماند و لیس می شد که وقتی نسل ما آن را به تن کرد  
بفوارگی نشی خنده دیگران و گره خودمان را رقم زد  
با واقع گریچه هر بخش این لیس، واحد است و اهدافی

جهانی است اما مجموع آن حافظ کارایی برای نسل  
مانند لیس که به استیلا آن به افکار ما جور می آید  
و از اندازه اش با طرحتی که هیچ کدام با تن نسل موم  
و اداور می شود، شریعتی از غر غر و دیگری به این نکته  
توجه داشتند و می گفتند اگر نهالی در آب و هوای خارج  
از ایران رشد کرد و میوه داد، دانش تازه در آب و هوای  
ایران هم با بگردد کمر نهد.

مردم دیگر بلدند تا همین جایی است. وقت این  
دادگاه ننگ است و گسسته اما پیش از آن ننگ است، تا  
بسیار آید هم با خبر و تحمل نسل موم، بیس بود.  
اما پادان این کفر هر است نیز چنین است اما همه  
متوسم، یعنی یک ریخت، به ریخت سیمان این دادگاه  
اضافه شد و از این پس، علاوه بر سیمان ریخت این  
نسل اولی و ریخت دوم نسل دوم، با نسل سوم نیز در  
جایگاه نهادن ریخت سوم می شد.

در یادمان زمان طرح این پرسش است، که از این  
دادگاه و این همه افکار چه سود؟ البته حساس و  
خوش حالی است اگر از دادگاه توقع سود و فایده داشته  
باشیم. اما سعادت این محکوم می تواند فواید شریعت  
این موم هر نسل در خصوصیات شریعت موم بود، باشد  
که به حدیث تکرار شود، در برگشت به روی همه ابزار  
شود. حال می توان مقصد به ماوری نشست و بعد بار  
دیگر خط و خطاهای نسل ها را بررسی کرد، به به منظور  
به بند نشین و اسارت بکشید، که با هدف استفاده از  
این منابع و تجارب، در روشن ساختن جراح راه آینده  
نتیجه گیری نکند و حکم دهد.

به حکم مظلوم و اخلاق، تا این دادگاه محکمی صادر  
نکرد است، ما را نباید نظر کافی اعلام کنیم به حکم  
این موم ما را باز می کردیم.  
دینس با تکلفی زیربشی به سلف طرف می کشد.  
اگر آرامش داشتیم که بازش نمی کردیم.  
این موم را برای چه کاری لازم داشتیم؟

۱- پاره پاره، پاره پاره، من مذهبم به این مذهب، من اگر  
اعمال بکار بروم و سعادت، هر تیر فست، اندیشه  
ناتوانم و نیز اگر بر دانشمند و مترجم لغوات  
می گذارم، سعادت و محبت و واحدی، هر سرگرم خود  
می ساخت. و اگر پسران و مادران ما جهانی به صنعت  
یک حسد داشتند ما هو جهانی به صنعت یک معده  
کسی را که به اندازه یک معده، به اندازه یک مدرسه  
با معیار داشتیم. بگذاریم از کسانی که همین  
دانشمندی ها را هم نداشتند و ما پر حشمت و  
استاد، نظم می پرورید، بی قانون، خلیف مومنین  
و جانشینان را هم در خود ساختند و کسی شد که در  
تمام بافت های بدن ما و جامعه نفوذ کرد و پیش از هر  
چیز رشته های مفسی ما را ملود کرد و حساسیت ما را  
نسبت به آب های مختلف از این برین و پس از آن صد  
شکر ملا و جانی کشید و می رفت، بدون آنکه ما را  
عقلی باشد و شگافی.

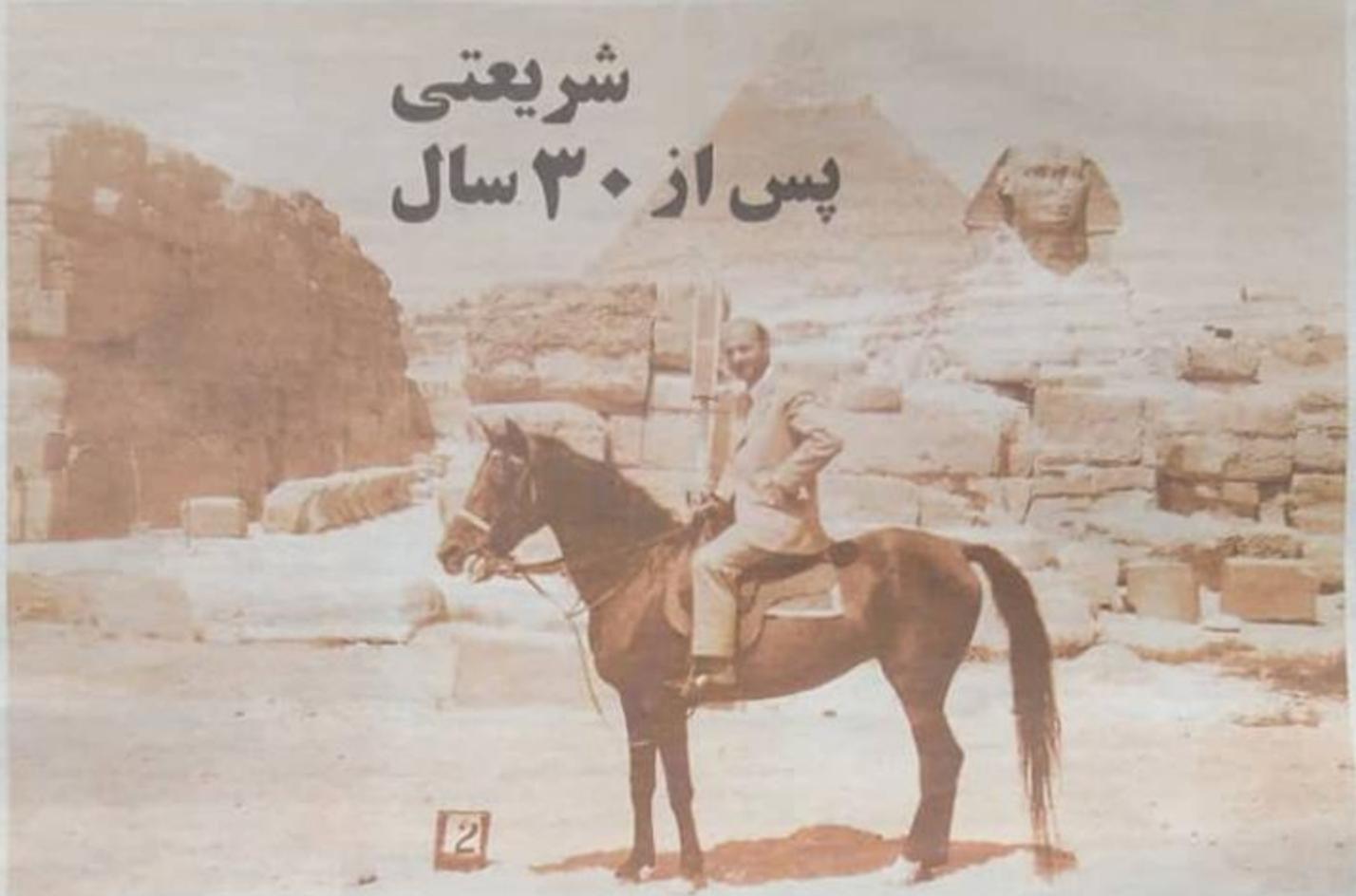
۲- اما برای من قانون اسم های مهربی پیدا کردم تا  
و جانشینان اولیه نماند و راحت بخواند. اسم های  
تیک و خشکی همچون بر نهی، تقسیم کار  
تخصصی شدن و... که هر کدام ما فاج می ساخت  
تا مسلمان به کار خودمان باشد و در نهایت نخست  
ارواح طهارت از کفار تمام رفتی ها و پیشی های جامعه  
بگردد و به سعادت خویش مشغول باشیم. هر چه در  
این میدان، عدلی بی فکر در شت امور ناخوار خود  
اسماء عرفانی و روحانی برای این می ساختی انتخاب  
کردند و گفتند نیا که تمام آن ها را نبرد و بران  
است، چه از روی دانه که توجه ما را برنگرد، ما کار  
خود را می کنیم و در پی از هیچ نیستیم و هر کاری  
هم نمی کنیم، نظم می کار خود داریم. این عارفان  
چون میخواستند، هر چیزی را با ساسان و بی ارزش  
فانستند و تنها برحی شان که حسی و سیاسی تر  
بودند، با صبح کردن اشغال می کردند در صبح های  
جمعه معاشی نداشتند. این هم بداند دیگری بود که  
در ذهن خدای از هم من و سالان من، هر چه بود که  
راستی هم جمع شدنی بود. شاید به همین دلیل است  
که برخی زیانکاران معتقدند ایران امروز، ایران  
زایل هستند. اگر کسی هم بود پیدا می شد که آن  
کشتی بی قانونی را بر تلهای می خیزد و آن به  
اعتراض می کشد، بی هیچ فرصت واقعی، محکوم  
بوده همه سیاسی بودند و از خوش بودن و آب در خوار  
گرفتند. اما هر آن کسی که نخواست با نام جدید این  
و از ارتباط برقرار کند موی کشیده مظهری را برد و  
پاک شد حرف و دیگری که مشخص و پاک می  
معروف بود و کشیدند و از قدرت می کشیدند. تقسیم  
کاری که معقول است که معانی کار می و دیگران نباید  
... دیگری که آن بی ساسی ما عده دارند و  
عارفان و برینه صیقلیت ها و دانش های اجتماعی  
بنا نهادند. هر چند عارفانی هم بی سعادت بودند و  
هداوت سست به تاریخ سبقت دادیم پانچامه  
حساس بودیم و نظیر هم حساس بودیم که این  
حساسیت را در پیوس ها و شیشه های شان نیز ترک  
می کردند و از آن بی فکری بودند. خوب در عرصه  
فرهنگ هم خیلی بی سعادت بودیم، به میزان کافی  
حسینیت به خرج می دادیم و آخرین اخبار از روح ها و  
علاق های پار بگران و هنر پیشگان را در شان می کردیم.  
در عرصه تکنولوژی نیز به همین تریب، واقعا برای ما  
آخرین دستاوردهای تکنولوژی صدا و تصویر و بازی  
مهم بود و تا جایی که می توانستیم اخبار آنان را  
بی نقیصه بگیری می کردیم.

صورتی است مطرح شود که بنفهم از عرفان،  
تخصص و تقسیم کار بود که گره در کار نسل ما  
داشتند، و اگر به نوسنده نه فساد را دارد و به توان آن  
را که بتواند این مفاهیم ارزشمند را حفظ جلوه دهد، اما  
جهان چون چشم و خط و حال و ایردین است که هر  
چیزی به جای خود بگردد می ماند. برخی از این مفاهیم  
از طریق مفاهیم دیگر، بر چهره های دیگری، در جای  
خود بگردد نماندند، اما البته نقد و سوسانه هم واقع  
شده اند، اما جامعه این مفاهیم بر تن جامعه انوری خویش  
نماند و لیس می شد که وقتی نسل ما آن را به تن کرد  
بفوارگی نشی خنده دیگران و گره خودمان را رقم زد  
با واقع گریچه هر بخش این لیس، واحد است و اهدافی



لَا فَاسْتَمْعُوا لِمَنْ أَقْبَضُوا

# شریعتی پس از ۳۰ سال



محمدحسن طبری

است. شور یک روشنفکر در فضای گفتمانی چپ، گفتمان انقلاب و گفتمان دگرگونی سیاسی. اما خواننده امروز شریعتی آیا می‌تواند همان فضای سخنرانی را برای خود بازتولید کند یا فضای پیش‌انقلاب را؟ شاید خواننده امروز شریعتی به سراغ شریعتی می‌رود نه برای نسخه یحیی. شاید هم برود برای نسخه یحیی. نمی‌تواند ماوری واقعی کرد. چون جوان ۱۸ تا ۲۵ ساله اگرچه در سن بلوغ عقلی است اما در اوج هیجان و احساس هم هست. شریعتی همواره به عنوان یکی از ساداهای سرپستی روشنفکری دینی مطرح بوده که بی‌شک بخشی مهم از تاریخ روشنفکری دینی در قریب او بوده است. اما طی سال‌های اخیر در کنار شریعتی جامعه‌شناسی والته دتفر از فلسفه، رویکرد نه روشنفکری دینی و فلسفی اندیشی دکتر سرتی به عنوان دیگر نماد برجسته روشنفکری دینی تاثیرگذار و جریان‌ساز بیشتر شده است. این رویکرد را می‌توان در فروش آثار و نوشته‌های دینی حسی در نمایشگاه کتاب اسفند دید. اگرچه سروش انقلاب‌ساز نبود، اما در عرصه سوادشناسی و کلام دینی و فلسفه چالش‌های تازه‌ی بی‌رقبه حسی شریعتی درباره آنها نظرسازی و نظریه‌پردازی کرده بود. به وجود آورده سایرین روشنفکری دینی در دوره بعد توانست تا حدودی نگاه عقلانی و نقادانه دینی را جایگزین نگاه هیجانی و اسطوره‌ی دینی کند و از این راه تا حدودی به بازسازی فکر دینی هم بپردازد. به خصوص که این نگاه هم گاهی درون دینی و هم گاهی بیرون دینی توأم با فلسفه و کلام را با خود به همراه داشته است و البته خوشنشینانه پاره‌ی روشنفکران دینی هم هست. آنها ترجیح می‌دهند از شریعتی و از درون دین دفاع کنند و از نگاه خود از او حاشیه‌زایی و پالایش فکری کنند.

شود و از شریعتی بشنوند و بگذرند. یا به تحولی شریعتی پیش‌بینی که شریعتی می‌تواند حداقل مهمی در آن داشته باشد ممکن است به وقوع بپیوندد؟ به هر حال شریعتی همچنان دارد مسئله می‌شود که پس از گذشت ۳۰ سال از درگذشت او درباره چاپ کتاب‌های شریعتی و حق تألیف آنها اختلافات بین ناشران و همان‌گونه شریعتی در حال بروز است و به زودی این اختلافات وارد عرصه عمومی خواهد شد. این اختلاف البته ماهیت مدالی دارد. چون ظاهر این از گذشت ۳۰ سال ناشران می‌توانند بدون اجازه وراثت اقدام به چاپ کتاب کنند و حق تألیفی هم پرداخت نکنند. اما در پس زمینه این مسئله مالی می‌توان همان رویکرد تازه خوانندگان را بعد از کتاب‌های شریعتی دید. جالب است ناشری درصدد است کتاب‌های شریعتی را با حرف‌چینی دوباره و گرافیک تازه که مطابق با ذائقه مصرف‌کننده دوره پست‌چاپ باشد، آماده کرده و روانه بازار نشر کند. بنابراین می‌توان انتظار داشت که چاپ این کتاب‌ها با کاغذ گامی و مقوای گامی تر و طرح جلد‌های مختص آن دوره و چاپ‌های سری بی‌کلیشه‌هایی از عکس‌های شریعتی منوط شود. بنابراین کتاب‌های شریعتی روشنفکر مذهبی و انقلابی و یکی از مهم‌ترین پایه‌گذاران ایدئولوژی دینی در ایران که محتوای اغلب آنها انسان را در فضای مکتبی آرمان‌خواه قرار می‌داد که رسالت آن بر افروخته شدن و برافروخته کردن و دگرگونی انقلابی بود در سینه‌بندی سبک و عکس‌های سبک‌نور از شریعتی عرضه می‌شود. اما آیا خواننده امروز از شریعتی همان تلقی خواننده امروز را از نوشته‌ها و فضای که شریعتی در آن قرار داشت، خواهد داشت؟ شریعتی در فضای صدای شریعتی قرار داشت. آنچه نوشته‌های شریعتی است همان صدا و سخنرانی‌های پرشور شریعتی

که این اقبال و این رویکرد تازه چه معنایی دارد؟ البته در نگاه اول این رنگ خطری برای فرایند تولید فکر و اندیشه و جریان روشنفکری ایرانی می‌شود که چرا اینقدر نگاه به گذشته است یا در جامعه‌ی که دموکراسی تکوین نیافته این معنای بدی می‌دهد. آیا دوباره چالش و ستاره درباره شریعتی یا شدت آغاز می‌شود؟ آیا رجوع به شریعتی تاکنی از پرسش‌های امروز در باره او یا بازآمیز بودن آن است، چرا که حریفی هابه سراغ شریعتی رفته، اما اهداف آنها لزومی یافت و البته پرسش‌های دینی تازه‌ی برای آنها طرح شد که سزاییده بوده تلقی از مذهب و ایدئولوژی یک کردن دین، نگاه او به سیر فکر و اندیشه و تاریخ دینی شیعه و به هر حال رجوع به شریعتی در دوره پیش از انقلاب و مدعیان او برای انقلاب چه سنجش با رجوع تازه به او دارد؟ در حالی که عصر انقلاب پایان یافته تلقی می‌شود. آیا می‌توان ارتباطی بین گفتمان چپ مذهبی و چپ غیرمذهبی دوره شریعتی با گفتمان غالب لیبرال و نیمه‌لیبرال عصر کنونی یافت که موجب شود شریعتی یا گفتمان چپ را با شریعتی گفتمان لیبرال به هم نزدیک کند؟ نزدیک تا حدی که به بازتولید فکر دینی شریعتی منجر شود. یا اینکه این فرضیه همچنان خوب‌نمایی می‌کند که گفتمان غالب در ادبیات سیاسی و فکری جامعه ما همان ادبیات چپ و پروپاگاند چپ‌گرایانه جدید است. اما آیا آنچه درون جامعه در حال مصرفی ایران می‌شود به آشنک‌کننده جدید، مسک زندگی غیرچپ‌روانه‌ی را به ما نمی‌نمایاند؟ مصرف‌گرایی که ویژه جوامع مدرن و ایران و موجب استنکام و دوام ساختار اقتصادی کنونی نیست و فاشور ما نیز نمی‌تواند وصله‌ی جدا باشد در درون ساختار مذهبی خود که هویت تاریخی هم دارد، چه از زمانی و چه رویکردی را از نوع نگاه شریعتی می‌تواند بپذیرد؟ یا اینکه این رجوع در حد همان پرسش است که پرسیده

و فنی می‌تواند است ۱۲ ساله بودم در تنسی از تنسی‌های سال ۵۹ در حال مطالعه کتاب «تور» طغانی شریعتی بودم. این مطالعه توأم با اشک و گریه و تا صفحه‌های پایانی کتاب این اشک ریختن ادامه داشت. اتفاقی که مرا از این فضای بیرون آورد دعوتی بود که در کمپد در گرفت و سر و صدای آن موجب شد که گریه را تمام کنم و با چشمان فرور شک‌آلود از فضای نوشته‌های شریعتی خارج شوم. اما آیا امروز که ۳۰ سال سن دارم با خواندن آن کتاب چنین حسی به من دست می‌دهد؟ آیا آن حس را شریعتی ایجاد می‌کرد یا فضای گفتمانی حاکم یا انتظار یک روحان که درکی کوچکانه از هستی و جامعه داشت؟ آیا این حس را انقلاب و انتظار عدالت ایجاد می‌کرد؟ برای عدالت اکنون نیازمند چه حسی هستیم، سهم شریعتی در ایجاد آن حس و آن حس تا چه اندازه بود؟ شاید خیلی از روشنفکران بر این عقیده هستند که پرسش از شریعتی یعنی پرسش درباره شریعتی یا موضوعیت داشتن شریعتی به عنوان یک پرسش عصری و سیاسی دیگر تمام شده است. چون هم عصر آن پایان یافته است و هم نسل آن. دیگر دفعه ایدئولوژی یک عصر او را ندارد. اما واقعیت چیزی غیر از این ادعا را نشان می‌دهد. حداقل کسانی که با ناشرانی در ارتباطند که کتاب‌هایی در زمینه روشنفکری دینی منتشر می‌کنند به خصوص ناشرانی که در نمایشگاه کتاب تهران امسال حضور داشتند، می‌دانند که چگونه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله خوانندگان کتاب‌های شریعتی بودند. نگاه تازه خود در چنین موردی با چنین مسئله‌ی روزرو مواجه شدم و البته تعجب من و دوستان و حتی ناشران را برمی‌انگیزد

جری افکار شریعی و اجرائی شدن زمان متری او در سرداران اتفاق می افتد. فاضل شایع برخلاف سایر شخصیت‌های سربازان آسماناً و خود تاریخی حقیقی و مستقل ندارد.

مقال و فرم متری این کاراکتر مخلوق ذهن من است و معنای این شخصیت مخلوق شریعی است.

من از شریعی پیش مذهبی خود را انتخاب کردم و دین است و جز این نیست. با بر اثر آموزه‌های او به خود رخنه در ضمن آنکه هنر در حوزه اسلامی مذکور است و تعریف اوست. تا قبل از او کسی بین هنر و صفت لغوی قائل نبود.

**مصلحتی مستور (نویسنده و مترجم):**  
**اتفاق کیمیا شریعی**

شاعرت شریعی، حسی درک وجهی خاص از وجود گوناگون و گاه متناقض نمایی او، بدون درک کلی شریعی به مثابه یک کل غیرقابل تفکیک، اگر به نامشکل اما بسیار دشوار است. این ویژگی همه کسانی است که پیش از آنکه شخصیتی تک‌ساحتی باشند یک اتفاق اند. شریعی اتفاقاً بود که اوایل دهه پنجاه خورشیدی در جامعه ایرانی رخ داد و



امروزه گوناگون و گاه متناقض نمایی او، بدون درک کلی شریعی به مثابه یک کل غیرقابل تفکیک، اگر به نامشکل اما بسیار دشوار است. این ویژگی همه کسانی است که پیش از آنکه شخصیتی تک‌ساحتی باشند یک اتفاق اند. شریعی اتفاقاً بود که اوایل دهه پنجاه خورشیدی در جامعه ایرانی رخ داد و

می‌درنگ بر آن تأثیر گذاشت. گستره این تأثیر گذاری هم در عرض جغرافیایی است - اکنون مصر و ترکیه و دیگر کشورها - و هم در طول تاریخ - حضور زنده شریعی پس از سی و اندی سال در جامعه اصلاح‌گرایان و روشنفکران، سیاستمداران، دانشمندان و اصلاح‌گران دینی.

شریعی - چه با او موافق باشیم و چه نباشیم - هم‌بمون استخراقی بود در جامعه راگد و ساکن و خاموش دهه پنجاه ایران، گویی آبی سرد بر چهره رخنه‌ناک مردی که به وضعیت موجود خو کرده بودند. از این رو شاعرت چنین اتفاق کیمیایی محتاج درک گزاف و نامت این اتفاق است و نه جلوه‌های ناگزیر و برآمده از آن. شریعی مورخی سیود که لای کتاب‌های تاریخ و آدم‌های آمیخته به انسان و رویدادهای غیرقطعی در جست‌وجوی قطعیت باشد، اما تاریخ‌شناس نیزهوشی بود. خطوط سفید میان رویدادهای سیاه تاریخی را می‌دید و از داد آنها نظر به‌ها و تحلیل‌های تازه‌پیش می‌کشید. شریعی پژوهشگری بود که شیفته تابان‌نور به رویای تاریک موضوعی ویژه باشد اما پژوهش‌های او در حوزه تاریخ و جامعه می‌که در آن می‌ریست و نه خوبی آن را می‌شناخت. او را در درک عمیق دردهای مزمزم اجتماعی نیرومند ساخته بود. شریعی حتی به مفهوم رایج آن شخصیت سیاسی نبود که در حزین یا گروهی در اندیشه نوعی فعالیت سیاسی باشد اما آموزه‌های سیاسی / اجتماعی‌اش سیاستمداران را می‌روانده است. او به معنای آژانس‌های جامعه‌شناس نبود اما جامعه‌شناس را عمیقاً می‌شناخت و راهبردهای نو برای رهایی جامعه می‌که در آن می‌زیست دقیق بود و مؤثر. شریعی قوی‌نویس بود اما با طرح جدی مسأله زن در جامعه و کوشش برای نازدن پیرایه‌ها و حرفات از ذهن مردسالار ایرانی گام مهمی در طرح زن به مثابه انسان و نه کالایی جنسی یا متعلقه مردستی برداشت. شریعی سخنوری بود که همچون عطیان بر گزینش کلمات و آهنگ و لحن و زیبایی‌شناسی تکلم تمرکز کند اما سخن او ششمن کلام او پرحرارت، اوج و فرود آهنگ او حساس و لحن او موزون و گویا بود. تصور می‌شود جنبه‌های گوناگون شریعی ریشه در مولفه‌هایی دارند که ساختار اتفاق شریعی را می‌سازد: مسوولیت و فرد.

زحمه گوناگون شریعی و حتی روح باارام او ریشه در همین دو دوازده دارد. رویکرد او به جامعه شناسی و

دین و تاریخ و سیاست و ادبیات محصول تفصیلی است که مرادش مسوولیت‌شناسی بود و درهنگامی، التفصیلی که در روح او روح داده بود و اثرش در کنش‌های او سرریز می‌شد.

آنها که شریعی را برپای نایب‌الغلب یا او را اصولاً درک نکرده‌اند یا او را بسیار خوب فهمیده‌اند این از ویژگی‌های اتفاق‌های مهمی است که به قدرت در حیات اجتماعی انسان‌ها رخ می‌دهند. از این رو است که برای پدید آمدن چنین شخصیتی باید مثال‌های طولانی صورتی کرده و انتظار کشید. در این سال‌های انتظار، بی‌گمان بسیار جامعه‌شناس و سیاستمدار و پژوهشگر و ادیب و سخنور و استکثرت‌وار و روشنفکر مذهبی و حسود و مغرور پدید خواهد آمد، شریعی اما نه.

**حسین زمان (خواننده):** **دریچه بی‌نوبه جهانم گشود**

۱- روح آشنایی با اندیشه دکتر شریعی: سال پنجم دبیرستان (دوازدهم نظام قدیم) بودم و در دبیرستان خوارزمی ارشاد واقع در خیابان فدائیان تحصیل می‌کردم. یکی از دوستانم که پدرش مدیر یک مدرسه راهنمایی بود کتابی به من داد و گفت کتاب را به کسی نشان نده چون از کتب ممنوعه است و همین مسأله مرا کنجکاو تر کرد تا برای خواندنش حریص شوم و لذا کتاب را که به خاطر دارم بارها و بارها جلد شده بود از دوستانم گرفتم و با خودم به منزل بردم. سفینه‌نامه کتاب را مطالعه کردم. این کتاب نوشته دکتر شریعی بود تحت عنوان پدر، مادر ما مستقیم نمی‌توانم چه چیز در این کلام نهفته بود و چه نیروی جادویی در آن بود که من نوجوان دبیرستانی را که از اسلام فقط نماز خواندن را پذیرفته بودم و روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان را و از سیاست و مبارزه و دین و آگاهی و شعور انقلابی لیس بودم از خود بی‌خود کرد. کتاب را روزهای بعد نیز خواندم و خواندم. شاید بیش از سه بار طی چند روز و هر بار که می‌خواندم تشنه‌تر می‌شدم. چند روز بعد از دوستانم خواستم باز هم از کتاب‌های دکتر برایم پیدا کند و او هم این کار را کرد و به دنبال کتاب اول با کتاب‌های دیگر مثل یک جلوش تا بی‌نهایت صفرها، بیاض، حسن و ارباب آمد و دیگر کتاب دکتر آشنا شدم، دیگر خواندن کتاب‌های

دکتر بریم یک بار جدی بود. در همان سال و سال بعد تحت تأثیر سخنان دکتر جهوت و سمیت و سوری زندگانی من عوض شده به گونه‌ای که در همان سال پنجم دست به اولین حرکت مبارزاتی خود زدم و مقاله افکارگرایه را که تحت تأثیر فلام دکتر نوشته بودم به سخی و به طرز مختصانه و کثیری و فر دیروستان و داخل کلاس‌ها پخش کردم. کاری که در سال ۱۳۵۵ کار ساده‌ای نبود. اما افسوس که او را در شناختم افسوس!

۱- تأثیر دکتر بر روشنگری و منش من: همان طور که گفتم تا قبل از آشنایی با دکتر به دلیل اینکه در یک خانواده سنتی نه چندان مذهبی بزرگ شده بودم به تنها چیزی که فکر می‌کردم درس خواندن بود چرا که از استعداد خوبی برخوردار بودم و البته باید بگویم خاشاک درس خواندن. در بعد مذهبی به خاطر یافتن سنتی متفاوت خود را محبت می‌دانستم. نماز بخوانم و روزه بگیرم و این تنها مشخصه مسلمانی من بود، البته چون بیشتر رکن صرف مطالعه و تحصیل بود خیلی مانند جوانان آن دوره وقت خود را به عظمت نمی‌گذراندم. اما باید اعتراف کنم قبل از آشنایی با دکتر مسلمانی را در نماز خواندن و روزه گرفتن می‌دانستم. امام حسین و معرکه را به شله‌زرد و قیام و طبل و سنج می‌شناختم، و طریقه یک جوان هم من و سال خود را فقط درس خواندن می‌دانستم و آرمان‌ها مهندس شدن بود، برای اینکه اول پدرم را خوشحال کنم که آرزوی مهندس شدن من بود و دیگر اینکه پولدار شوم. دکتر دریچه‌ی دیگر از این جهان به روی من گشود. او واقعیت‌های دیگری از این دنیا را به من فهماند، به من آموخت که شجاعت چیست، آو به من و امتان من یاد داد چگونه رئیس راه در زمانه بی‌که این واژه‌ها بی‌رنگ و ناشناخته بود، ما را که تاخودا که در ورطه بی‌خبری و بی‌چی گرفتار آمده بودیم ره‌ما گردید. به ما آموخت که به هیچ قیمت حقیقت را فدای مصلحت نکنیم. دکتر از حسین مطبوع صادر برای من یک فهمان و اسطوره



شجاعت و ایثار به نمایش گذاشت. غایبانه با اقتدار زن در همه تاریخ معرفی کرده و نیز زبانه را هیچ کس به اندازه دکتر شریعی در تقسیم عین و شریعت و اسلام به طور خاص به من کمک نکرده است. من مسلمانی اجد عزت نفوس، صراحت لهنجه‌ام و ایمان را هر اندازه که هست مقبول کلام دکتر - نگاه دکتر به دنیا و خداقت آن بزرگمید می‌دانم و اعطاء دارم نقش دکتر در گام‌های پیشرفت به جوانان این مریز و بوم به ویژه در دهه‌های چهل و پنجاه بی‌شمار بی‌شمار بوده است. متأسفانه برای کسانی که دیدگاه نوشته‌شده نمره خود را بیست می‌شمارند و ناخواسته دکتر شریعی این معلم بزرگ انسانیت و مردانگی را مورد تهاجم قرار می‌دهند و به دنبال قطع انقلابی می‌گردند. دکتر شریعی می‌تواند بود.

**عبدالجبار خسروپناه (مدرس حوزه):**  
**ملتقد کمیلست‌ها**

من در دو دوره متفاوت با اندیشه‌های دکتر شریعی آشنا شدم. اولین بار در دوران تحصیل در دبیرستان بود که کتاب انوار علانی ایشان را مطالعه کردم.



آن زمان مستراحه مبارک‌ست‌ها و مسلمانان حلی بود و این طور شنیده بودیم که یکی از مشفقان جدی مبارک‌ست‌ها شریعی است. وقتی کتاب انوار را خواندم اولین سوالاتی که به ذهن آمد این بود که چرا باید از تعبیر خاریسته سوسیالیست برای انوار استفاده می‌شد. مگر ما خودمان تعبیر و مفاهیم اسلامی تعاریف که از این نوع تعبیر استفاده می‌کنیم به همین جهت سراج کتاب‌های مرحوم مطهری رتقم و در راستای همان سال کلی آثار ایشان را مطالعه کردم. غیر از اصول و فلسفه روش رئالیسم که حسب چندان تر آن دوران متوجه نمی‌شدم. این دوران گذشت تا بعداً جریان روشنگری در ایران برای من بیش از پیش جدی شد و مطالعه و فکر با یک بار با وقت ۲۵ جلد آثار ایشان را مطالعه کردم. سجع این مطالعات کتابی است که در بخش‌های مختلف آن روشنفکران دینی همچون مبارک‌گان و شریعی مورد بررسی قرار گرفته اند ولی حجم اعظم این کتاب اختصاص به آزاد آثار مبتدا و متنی دکتر شریعی دارد. من کل اندیشه‌های شریعی و نظام فکری ایشان را در ۱۰ فصل مختلف تنظیم کردم. نسبت زندگانه فکری شریعی را آوردم. او گرچه زندگینامه خودنوشت نداشت اما در آثار مستفاد او بخش‌هایی از زندگینامه اش آمده است. بخش دوم جریان‌های تأثیرگذار بر شریعی همچون کانون نشر طباطبائی دینی، جریان مکتب فکریک با نهفت خدایستان سوسیالیست مورد بررسی قرار گرفته است. در فصل سوم روش‌شناسی معرفت‌دینی شریعی و مهم‌ترین نقد بر او یعنی روش التفاتی مورد بحث قرار گرفته است. فصل چهارم ساخت انسان‌شناسی دکتر شریعی است و مهم‌ترین نقد فاضل او یعنی چستی انسان، قابلیت انسان و مطرح می‌شود. فصل پنجم مربوط به اسلام‌شناسی وی و تفهانی وارد بر آن است که اسلام‌شناسی شریعی نوعی است یا سوسیالیستی می‌آید. فصل ششم بررسی دین ایدئولوژیک است و فصل هفتم روستاییسم اسلامی که از مهم‌ترین پروژه‌های شریعی بوده، می‌آید. در فصل‌های بعدی شیعه‌شناسی اشع صغری و تشیع علوی / امامت‌شناسی، حسین و شهادت، اقتصاد اسلامی، روشنگری دینی و رسالت آن، بازگشت به خوبیش، بحث روحانیت و تمدن و تمدن و غیره‌شناسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. امید است با انتشار این کتاب فکری صورت‌گرفته در راستای شجاعت و تحلیل فکری و آرای مرحوم دکتر شریعی.





مناجی جباری

تاریخ و فرهنگ ما مینور از تابوها و کار برمانا یعنی اصول، مانی و مفروضات پیشین و نیز شخصیت های گذشته است. هر جای حای این فرهنگ خطوط قرمز عبور ناکرانی دیده می شود تا آنجا که نباید گفته شود نقدیابیوری به منزله یکی از مهم ترین وجوه سنده و تاریخ ما جلوه می کند. در دهه های اخیر در حوزه های ما نیز تحت تاثیر حره انقلابی دوران، بردهای نقد از نظر شده است و می رود که پرشتاب تر از همیشه، همه چیز و همه کس را به همین پرسش و انتقاد کشاند.

اما گاه احساس می شود در تیار ما این نقد به نقدی محرب تبدیل شده و می رود نقدی ویرانگر و غیر انسانی به تخریب پر خامه و فرهنگ ما مستولی شود.

سخن بر سر این نیست که نقد کنیم. ما همه چیز و همه کس را نقد می کنیم و نقد خواهیم کرد و در برابر هیچ کار برمانی هر کار برمانی حقیقت سر غرور نخواهیم گزید.

اما سوال این است: حقیقتن حوه نقد چیست؟ به نظر می رسد حوه نقد و فرهنگ و تفکر انفرادی باید مورد تامل و تفکری جدی قرار گیرد و این تامل را می توان با طرح این پرسش آغاز کرد:

معنا و مفهوم حصل نقد چیست؟  
برای نقد، معنای و مفاهیم متعددی می توان یافت شده، اما یکی از معانی حصلی و در همان حال، واضح آن چنین است: این می فهمم، او نمی فهمد؟ یا این بهتر از آن می فهمم؟

امروز ما گذشتگان حوه را به نامی یا بدنامی فهم می کنیم اما مسئله اینجاست که فردا نیز اما به نامی و بدنامی فهم خواهیم شد.

امروز من استم به استخدام شریعتی می گویم. این می فهمم، او نمی فهمد؟

فردا دانشمندی من در برابر این ضلالت اسر خواهد داد و خواهد گفت: این می فهمم، او نمی فهمد؟

اگر امروز ما تلاش ها و محاهدات های نظری و عملی گذشتگان و شخصیت های چون شریعتی را نادیده بگیریم و فردا تلاش ها و محاهدات های نظری و عملی ما نیز نادیده گرفته خواهد شد.

در اینجا به طور طبیعی پرسش هایی بسیار اساسی شکل می گیرد:

- در نقد من از دیگری یا از گذشتگان چه نوجیه معرفت شناختی وجود دارد؟
- چه رخصتی در نقد من نیست به اندیشه مورد انتقاد من وجود دارد؟
- چه کسی می تواند در حوه ارزش نقد من ارزیابی کند؟ من؟ زمانه و معاصران من؟
- آیا من یا زمانه و معاصران من، داوران مناسبی برای قضاوت و داوران برای نراج میان اندیشه و رفتار من یا اندیشه و رفتار مورد انتقاد من هستند؟
- آیا فردا من و معاصران من، دنیویان و پیشینیان نخواهیم بود؟

آیا اگر زمانه و بنا به فرض، در در سو حرکت می کرد، گذشتگان در باره امروزان چگونه به قضاوت می نشستند؟ برای مثال شریعتی و هم عصران او در باره من و معاصران من چگونه می اندیشیدند؟

این پرسش ها و اندیشیدن به حوه دمان و معاصران مان در میانه گذشتگان و آیندگان، اندیشیدن به حقیقتی را در دل ما زنده می کند. اما نیز خواهیم فرد.

اگر معاصران دپروز، گذشتگان امروزند، فردا نیز ثروت ما ست و با مرگ، معاصران امروز، گذشتگان فردا خواهیم بود.

این پرسش ها و اندیشه مرگ، حرکت و سیلانی تاریخی یعنی تولد و مرگ آدمیان و ظهور و سقوط فرهنگ ها، فلسفه ها و نظام های اندیشگی گوناگون را در برابر ما آشکار می کند.

فهم این سیلان تاریخی و اندیشیدن به آن، ما را در نقد های مان از دیگری و از گذشتگان مستحاط تر می سازد. در پرتو فهم این سیلان تاریخی و اندیشیدن به تولد و مرگ مستمر اندیشه ها، به نظر می رسد که نیست



# پدیدارشناسی فهم و فراقاریخ

ما به نقد برسیم می بینیم، اما در استعمار او و یا حضور او این فهم و این نقد صورت می گیرد. ما حضور او را نمی توانیم نادیده بگیریم. حصلی نظر ما اثر او را نمی توانیم مار شد او حضور دارد چنانچه همه بزرگان گذشته همچون فردوسی، سعدی، حافظ یوغلی سمن و ملاصدرا این نقد ما حضور دارند.

به نقد باید نگاه دوباره می صورت گیرد. این سخن به این معناست که پدیدار نقد، همه چیز را به نقد می کشد، اما حویشتن را از یاد برده است.

نقد نقد نیز بخشی از وظایف نقد است. پدیدار نقد هم باید حوه نقد قرار گیرد. این سخن، تعبیری از این امر است که نقد باید مفروضات کوبی حویشتن را مورد بازبینی و بازاندیشی قرار دهد. به نظر می رسد نقد به چهار اعتبار یا در چهار حوزه می تواند صورت پذیرد:

- ۱- نقد اخلاقی شد.
- ۲- نقد معرفت شناختی شد.
- ۳- نقد هرمونوتیکی شد.
- ۴- نقد فلسفی (وجودشناختی) شد.

۱- **نقد اخلاقی نقد**  
نقدها در بسیاری از مواقع باینگر احساسات، حوافظ، عصبیت ها، خشم ها و کینه های ناقلان است. این نقدها را می توان نقد سایکولوژیک از واکنش حصلی یا نقد سوزکتیو نامید که در مقابل نقد استعلایی قرار دارد. در نقد اجیره حقیقتی استعلایی و فرامین یعنی مسفل از احساسات، حوافظ و گرایشات شخصی نافذ، حوه را می نمایاند.

نقد سوزکتیو، که صرفاً بیانگر حالات و احوالات شخصی و سوزکتیو نافذ است، نقدی بی اطلاق است، چرا که بیش از آنکه به حقیقتی استعلایی، که در زبان پرزادپرستی، حقیقت عینی یا ازلکتی حوه می شود، فراخوالد، به حویشتن یعنی به شخصیت، حالات و احوالات نافذ دعوت می کند.

اه بیادت گستاخانه، بیان مطالبش گرانه، کینه پرانی و عنوت برانگیزی، تمجید و تملق، فقدان محرمی و اخلاقی، عدم درک محسوسدینت های بشسری، فضل فروشی های روشنفکرانه، عدم رعایت مراتب و منزلت ناشناسی، مصلحت اندیشی و حمایت طلسی... همه و همه نشانه هایی از نقد سوزکتیو و غیراستعلایی هستند. در این گونه نقد های بی اطلاق، تلاش ها، محاهدات ها، بزرگی ها و عظمت ها به سهولت نادیده گرفته می شوند.

## اندیشه سیاسی

پنجشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۷

۳-۳- هر مدتی در سبالی شکل می گیرد. به تعبیر دیگر، هر مدتی contextualized است و این سبالی عبارت است از فرهنگ، روح زمانه، شرایط سیاسی و اجتماعی، تاریخی، زمانی و...

به همین دلیل، با توجه به این اصل هرمونوتیکی، این به من بلکه حوه نافذ است که باید حوه نقد قرار گیرد. چرا که این نافذ است که از من، انتظار یک فرانس داشته است و این انتظاری ناشناخته در حوه نافذ است و نه لفظ حصلی در من.

۳-۴- برای هر مدتی سه سبالی معنای وجود دارد: الف- سبالی تاریخی (گذشته)؛ ب- سبالی شرایط اجتماعی، تاریخی و فرهنگی که من در آن شکل گرفته است.

ب- سبالی عصری (حاصل)؛ سبالی با زیسته خواننده امروز که من را در پرتو سبالی معاصر و عصری حوه فهم و معنا می کند.

ج- سبالی معطوف به فردا (آینده)؛ هر مدتی با توجه به طرح افکنی های ما یعنی بر اساس طرح ها و نقشه های ما، پیماها و اندیشه های ما و انتظارات و نگرانی های ما معیار تفسیر می شود.

پس معنای هر مدتی محصول تعامل سه سبالی است یعنی تعامل سه سبالی تاریخی، عصری و معطوف به آینده. از آنجا که سبالی تاریخی به سبالی عصری تحوالت می پذیرد و از آنجا که انتظارات، طرح افکنی ها و پیماها و اندیشه های ما در گروگن می شوند، بدین است که معنای من نیز در گروگن خواهد شد و منی که محصول و پاسنگوی انتظارات سبالی تاریخی و عصری زمانه حویشتن بوده است، امروز معنا و مفهوم دیگری پیدا.

ما دپوز خواهان تشکیل یک جامعه و حکومت اسلامی بودیم و تشکیل حکومت عدل علی آرمان ما بود. چینی است که من شریعتی با توجه به یک چنین نظارتی معنا می یافت. اما امروز، پس از تجربه یک حکومت دینی، طرح های اجتماعی دیگری لذا من شریعتی نیز برای ما معنا و مفهوم خواهد یافت.

متابراین ما باید به من تکلفی ما لایق را حصل کنیم، یعنی از آن انتظاری را داشته باشیم که ما تنها نمی توانیم برآورده سازیم، بلکه اساساً برآورده شدنی نیست. این انتظار که من، معنای مناسب با سبالی عصری و معطوف به آینده ما داشته باشد، حصل تکلفی ما لایق به من است.

۳-۶- اما به هیچ وجه منظور این نیست که نقد یک متن علمی الاصول امکان پذیر نیست. نقد استعلایی یک متن در پرتو فهم بهتر از من می تواند صورت پذیرد. فهم بهتر به سه معنا امکان پذیر است:

الف- تسلطی و با رگشت به حصلی بیان آن یعنی کشف مبانی و مفروضاتی که برای صاحب متن نیز مستر و نامکشف بوده است. یک چنین فهمی از من، حاصل دیکتوگ یا متن است.

ب- کشف ناسازگاری های معطوفی متن که از چشم صاحب متن مستور مانده است. یک چنین فهم بهتری نیز حاصل دیالوگ با متن است.

ج- کشف نابع و پیامدهای حاصل از بصورت ها، مبانی و آموزه های موجود در متن در یک گستره تاریخی و در پرتو تجربیات جدید تاریخی بر حوه تاری از نتایج و پیامدهای غیرمنتظره و پیش بینی ناشدنی در یک گستره تاریخی، امری اجتناب ناپذیری برای هر مدتی است. یعنی هیچ صاحب مدتی نمی تواند همه نتایج، لوازم و پیامدهای متن خود را در یک زمان یا در یک دوره تاریخی برص نشان دهد و این امر خارج از توانایی ها و محدوده های بشری است.

البته متفکر می تواند پاره ای از نتایج و لوازم اندیشه حویشتن را آشکار سازد اما نه تمام بلکه هیچ انسان دیگری نمی تواند در همه لوازم و پیامدهای اندیشه خود در همه زمان ها و همه مکان ها و در براسر گستره تاریخی ادیست یابد.

هر قدری باید به لوازم و نتایج اجتناب ناپذیری که حاصل متن بران من است، توجه و التفات داشته و آنها را به منزله نقصان های من تلقی کند.

۲- **نقد فلسفی (وجودشناختی) نقد**  
۲-۱- پدیدارشناسی فهم هرمونوتیکی، یعنی درک شرایط تکوین و ظهور یک متن، فهم معنای متن بدون متن و نگرین به شرایط فهم معنا، بصورت معنا و پایان ناپذیری معنای متن، می تواند ما را





عزت الله پوری

افکار شریعتی تا چه حد به سنت گرایانی که در مواجهه با مدرنیته نمی خواستند از دنیای سنت بیرون آیند خدمت کرد؟

پایخ به این پرسش مستلزم رجوع به آرا و نظرات شریعی در دوره سنت و تجدید است آنچه می توان با توجه به مکتب های ریزگر شریعی در مورد سنت تجدید گفت این است که به خدمت گرفتن تخیلی و نظری توسط دو مکتب سنت گرایان و اندکدگرانی به معنی ممکن است از نظر شریعی سنت و تجدید تا آنجا که حقیقت نظری بودن داشته باشند با هم آفرای اشتراک بنیادینی هستند. سنت یک جهان بی خاصیت فلسفه خاص، زبان و اندیشه خاص و مجموعه ای از روابط اجتماعی، شکل فلسفی خاص دارد و به معنیت صلاحت است از جهان بی سبب و مقتضی و فلسفه پسین تازه و تازه برای بیان و حرکت که می گویید در مکتب های مختلف و متضاد از نظر شریعی تا بر هر یک از دو قطب سنت و تجدید بسیار ساده است رواج و شیوایی و اشتراکات بسیار زیاد برای انتخاب شده و فقط می شود. سهولیت و سادگی انتخاب ندارند. زیرا همان طور که سنتی های تاریخی و کهنی که آلاهای معرفی نگار چیده از غرب می آید و ما باید فقط باز و مسرف کنیم مکتب های کهنی و حتی متضاد اموری نیز در سینه های نهفته و استناد یافته مشخص و آری می شود.

از نظر شریعی سنت به معنی یک صورت گشته هرگز می تواند برای کسی که در قالب های مورثی و متحرک نمی ماند انتخابی درست باشد تجدید برای کسی که سنتی های ایستادگی و آرمانی را می بیند پیروی است چه برای کسی که خواهد پیوسته، مسافره و انتخاب کرده جنس کلاسیک فردی را نوا نمی کند.

در بررسی شیوه برخورد با مدرنیته در تاریخ فکری فرهنگی ایران شریعی به سه گرایش عمده اشاره می کند. یکی گرایش تقلید محلی و فرنگ شدن، دوم یکی مطلق نوگرایی و سوم برخورد سنتی و آنگاه به مدرنیته گرایش اولی که سنتی آن مثال نماند بوده اند تلاش خویش را بر اشاعه باور برتری دانی عرب و ضرورت پیروی از غرب در کلیه قلمروها گذاشته بود. این گرایش متظاهر حضور را با رنگ برتری دانی غربی ها دانسته، بدون توجه به تعاقب هایی که در تجربه تاریخی و حقیقت های فرهنگی عرب و دنیای اسلام وجود دارد. گرایش دوم در قالب واکنش بر باور گرایش اول ظهور کرد. گرایش سوم، بدعتی معنی بود که غرب را راه گشای ندیده بگیریم. در پوست حوصلان بنامی و حضاری از نصیب و نامی زندگی امروز دور خودمان بشکیم. این یک نوع عکس العمل بود. به صورت ارتجاعی و انحرافی و بیگانه داشتن شرق. در یک نظام فئودالیته و بیگ تولد زراعتی و بیگ زندگی کهنه و باز حضور بدست دوم و ضعیف تر از قبل. این دو گرایش به عقیده شریعی، به رقم تصاد ظاهری، در نهایت هر دو به نفع استعمار غربی بودند. فراموشی مایل مأموران استعمار بودند و سنت گرایان همواره ارتجاعی، یکی مهاجم و دیگری بود و دیگری دیانت گری. اما راه سوم یعنی قابل تصور است یعنی نه چون فرنگی می آید خودیانه از تسلیم غرب شده و نه چون کهنه پرستان محافظ از واقعیت زمان و ضرورت های رشد و تحول بی سبب در زمین نگاه به ریشه های فرهنگی. نامی خویش می توان فائق به ضرورت اشتغال بر برابر غرب بود. این به معنی نگاه به ریشه های فرهنگی خود آنگاه خود است. در برابر غرب، خود آنگاه و مستقل. به شکل کسی که می شناسد و بر اساس نیازهای خویش انتخاب می کند تقلید کنیم، انتخاب کنیم و با برآورد آنچه ضرورت تاریخی و فکری دارد، برخی دارن فرار از این خود با پرسش ها و تفکرات زمان است. پس می توان گفت بهره نرست از آگاهی شریعی یعنی از هر چه در خدمت تامل و انتخاب و بی سبب مسیری است که می توانیم قلمرو خود با استراتژی و تصمیمات خاص نظری و عملی را دارن.

گرایش تاریخی، و عملی را می بینیم. اما مناط وحدت این گرایش چیست؟ بدوی است آنچه مناط وحدت تاریخ است خود به معنی تاریخی در میان سایر حوادث تاریخی نیست. پس تاریخی نیست. وحدت تاریخ، امری فراتر از تاریخ و وقتی ما به گذشته نگاه می کنیم و به مکتب های رویداد با واقع می بینیم یا نحوه هستی خودمان را به مکتب های رویداد با واقع می بینیم می بینیم، وجود یک جریان، یعنی جریان زندگی و جریان تاریخ را در خود، احساس و آوازه می کنیم.

زندگی و تاریخ، مجموعه ای از حوادث تکرار شده، پاره پاره و از هم جداست. ما نوعی وحدت و حریتی مستقیم را در زندگی و در تاریخ و در هستی احساس می کنیم. ما آثبات و کلمات حوادث تاریخی را در یک می بینیم، اما همچنین در کنار آنها وجود یک جریان، یک به هم پیوستگی، یک وحدت، یک زمان بی زمان، یک زمان متراکم، یعنی یک فراتاریخ را نیز تجربه و حرکت می کنیم.

نحوه هستی آدمی، زندگی و پدیدار فهم، اموری تاریخی هستند اما اموری صرفاً تاریخی نیستند. آدمی زندگی و فهم هر چند تاریخی اند اما سنتی یا فراتاریخ دارند. اگر ما به تامل در باب سرشت هستی آدمی و تکرار دریا به ماهیت فهم و حقیقت نقد بپردازیم و حقیقت تاریخی نحوه هستی انسان و همه فعالیت های او، از جمله حقیقت تاریخی فهم و نقد در پدیده ها و وجود گزیده خویش را در آینه بازنگری تاریخ برگزیده، آنگاه نگاه ما به خویش انسانی تر، یعنی اخلاقی تر و با توجه به حقیقت بشری و محدودیت های انسانی مان خواهد بود و دیگر از منظری انتزاعی، یعنی فراتاریخی و از نگاه عقاید، به فریبی ندگان و گردان نگاه نخواهیم پرداخت. در این صورت، شاید تفکر و فرهنگ در دیار ما رنگ و بوی دیگر گریه ما در اینجا گریه آدمی نام آورده تا در پاره شریعی سخن بگویم. شریعی در سال ۱۳۱۶ ه. ش متولد شد و در سال ۱۳۵۶ وفات یافت. او موجودی تاریخی بود. البته وی نیز اموری تاریخی بود و مثال همه اندیشه های محدودیت های تاریخی زمان خویش را می برد.

عصر ما، دوران ما و مسائل ما دگرگون شده است. آری، بسیاری از مسائل و آموزه های شریعی امروز برای ما معنا و مفهوم دیگری یافته اند زیرا ما نیز موجوداتی تاریخی هستیم. اما به رقم آنچه حقیقت تاریخی شریعی در خردنامه سال ۱۳۵۶ پایت یافت، لیکن او و اندیشه های او گمان که در ما حضور دارند. امروز در همین جا، در کنار ما.

آری، ما به نقد شریعی می پردازیم، اما در امتداد او و با حضور او این فهم و این نقد صورت می گیرد. ما حضور او را نمی توانیم نادیده بگیریم. حتی اگر ما آثار او را نیز خوانیم، باز هم او حضور دارد چنانچه همه بزرگان گذشته همچون فردوسی، سعدی، حافظ، بصری سبزوایی، ملاصدرا در کنار ما حضور دارند. گذشتگان، فراموشی سنت ما هستند و هستی ما با این سنت شکل می گیرد. گذشتگان با ما هستند اما استمرار می یابند. فراتاریخ مناط این استمرار است.

تفکر به فراتاریخ شاید ما را قادر سازد تا بر محدودیت ها و در عین حال بر حقیقت معنوی هستی خویش، بیشتر تامل کرده، آن را بهتر درک کنیم. به اندیشیدن به فراتاریخ ما می توانیم به مآزیم دست یابیم که در آنجا تفکر سبزی گزیده و حضور مدعا را تجربه می کند. روزها گرفتار رفت گو رو پاک نیست / نو بمان ای آنگه چون تو پاک نیست

اندیشیدن به فراتاریخ اجازه نخواهد داد تا هستی ما در سیلان حوادث گذران تاریخی مستحیل شود. تفکر به فراتاریخ شاید ما را در رسیدن به نحوه تفکری کامل تر، یعنی استانی تر، یاری دهد.

پس نوشت  
۱- برای مثال فلان روشنفکر یا استاد دانشگاهی را می بینیم که در مصاحبه می شناسیم چنین دگر آسند فرموده را دیده اند و روان پریش توصیف می کند یا صاحب فضل را می بینیم که در مقاله ای معلم خویش یعنی دگر شورش را وابسته به بردهای خارجی و در خدمت سزایان سیا معرفی می کند. اگر اینها نمونه های از نقد در میان روشنفکران و فرهیختگان برجسته کشور ما است، یافته از سیاست پشنگان و اهل توجه و بارز چه انتقاری می توان داشت؟

نمی پذیرد. این سبب نیز حاصل افروخته من نیست. من در این سبب برآید شکام یا برآید شده است. همچنین فهم با عقب نظر به طرح افکشی ها، انتقادات و شکوه ما به استقلال آن می رویم (آینده)، صورت می پذیرد. این طرح افکشی ها و انتقادات، هر چند سنتی یا من و زاده و نشیمن من در آنجا لیکن در پرتو سبب تاریخی (گذشته) و سبب عصری (حال) است که فهم می پذیرد و پوسته در حال تغییر و تحولند. پدیدارشناسی فهم نشان می دهد فهم یک امر خودیافته و پدیدار نیست. فهم با من آغاز نمی شود و با من پایان نمی پذیرد. فهم یک حلقه در میان حلقه های یک زنجیره، بلکه در میان شبکه ای توأمل و زنجیره ها است. فهم امری باقیات تاریخی است که در گذشته آسند، حال (موجوده) با موجودات و با سطح نظر به آینده (طرح افکشی ها، انتقادات) پیوسته و آینده فرام می پذیرد. فهم بر اساس امکاناتی صورت می پذیرد که گذشته یعنی سنت و تاریخ در اختیار من گذاشته است. این امکانات را من تعیین نکرده ام. من صرفاً می توانم پدیده را از امکانات در میان امکانات موجود که امکانات سنتی و تاریخی اند، برگزینم. لیکن همه امکانات فهم در اختیار من نیستند و من نمی توانم هر امکاناتی از امکانات فهم را خارج از محدودیت سنت و تاریخ خویش اختیار کنم.

۱-۲- فهم به مکتب یک واقعیت بدین ترتیب پدیدارشناسی فهم خودیافته بودن آن نشان می دهد که فهم یک حادثه، یک رویداد یا یک واقعیت است. این سخن تعبیر دیگری از این حقیقت است که فهم از من آغاز نمی شود و به من پایان نمی پذیرد. واقعیت فهم معنی دیگری نیز دارد و آن اینکه فهم در هر فرد، امری تاریخی و متزلزل رویداد با واقع تاریخی، امری بگانه و منحصر به فرد است. هیچ فهمی دوبار تکرار نمی شود. فهم آنچه می است که ما می توانیم در آن گزیندگی خویش را در مواجهه با یک بزرگان ببینیم.

اگر ما بگوئیم به فهم فهم نائل آیم و بگوئیم به پدیدارشناسی فهم بپردازیم و بر این امر بیستیم که حقیقت فهم چیست، آنگاه شاید حضور یک رویداد سبب پذیر و مهارت مند را در خویش زمان خویش را می برد. در فهم، گویی چیزی ما را به خویش فرامی خواند. چیزی در ما سخن می گوید و ما را به تفکر، فهمیدن و سخن گفتن وامی دارد. پدیدارشناسی فهم ما را به تجربه حافظ از هستی نزدیک می سازد.

۲-۳- در افردن من حسته نقد فداست که من عموشم و او در فغان و در غوغاست آنچه او ریخت به پشته ما، نوشیدیم اگر از فهم بهشت است و گر باده مست

۲-۴- فراتاریخ پدیدارشناسی فهم به ما نشان می دهد که ما بخشی از یک کلیت بزرگان هستیم. هر یک از ما از بخشی ویژه و جایگاهی منحصر به فرد در این کلیت برخورداریم. البته ما بخشی است که در این کلیت به ما انگار شده است. بر عهده گرفتن این نقش، شکل دهنده نقدی ما و تعلق کامل و راستین سرشت خویش ما است. نحوه هستی آدمی و فهم او، از گذشته آغاز می شود و با عقب نظر به آینده، در زمان حال صورت می پذیرد. آدمی و فهم او حاصل وحدت سنت تاریخی (گذشته) و سبب عصری (حال) و بی سبب، آینده، انتقادات و بازنگرانی هایش (آینده) است. آدمی و فهم او امری تاریخی است. اما در اینجا یک پرسش وجود دارد: وحدت تاریخ از کجاست؟

ما صرفاً با یک گذار و سیلان تاریخی رو به رو نیستیم. ما در پس حوادث بی شمار تاریخی و آمد و شد اقوام، فرهنگ ها و تمدن ها و تولد و مرگ انسان ها و نظام های

تاریخی پدیدارشناسی فهم به ما نشان می دهد که ما بخشی از یک کلیت بزرگان هستیم. هر یک از ما از بخشی ویژه و جایگاهی منحصر به فرد در این کلیت برخورداریم. البته ما بخشی است که در این کلیت به ما انگار شده است. بر عهده گرفتن این نقش، شکل دهنده نقدی ما و تعلق کامل و راستین سرشت خویش ما است. نحوه هستی آدمی و فهم او، از گذشته آغاز می شود و با عقب نظر به آینده، در زمان حال صورت می پذیرد. آدمی و فهم او حاصل وحدت سنت تاریخی (گذشته) و سبب عصری (حال) و بی سبب، آینده، انتقادات و بازنگرانی هایش (آینده) است. آدمی و فهم او امری تاریخی است. اما در اینجا یک پرسش وجود دارد: وحدت تاریخ از کجاست؟

به پدیدارشناسی فهم سبق دهد. ما شاهد ظهور یک سیلان تاریخی، تولد و مرگ نظام های اندیشگی و معنایی و آمد و شد دوران های گوناگون تاریخی هستیم. ما بررسی می کنیم که چگونه سبب های عصری به سبب های تاریخی تبدیل می شوند. ما مواجهیم مردم و سبب عصری ما نیز به سبب تاریخی تبدیل خواهد شد. اما آیا هیچ رجعتی در سبب عصری ما نیست به سبب تاریخی گذشتگان وجود دارد؟ ما شاهد سیلانی تاریخی و ظهور و سقوط نظام های اندیشگی و معنایی و تولد و مرگ سبب های عصری و تاریخی گوناگون هستیم. این سیلان و اندیشیدن به این ظهور و سقوط ها و این تولد ها و مرگ ها، گانه در وجود ما احساس عرف و هنری عظیم می افکند. این عرف و هنری خود را در این پرسش نمایان می کند: آیا ما صرفاً با یک گذار و گذر تاریخی صرف و تولد و مرگ فهم ها و اندیشه ها رو به رویم و به چیزی بیش از این؟ آیا امری فراتر از تاریخ و غیر تاریخی در این میان و در پس این سیلان و گذار وجود ندارد یا خود را آشکار و نمایان نمی سازد؟

پدیدارشناسی نحوه هستی آدمی نشان می دهد که این نحوه هستی به گونه ای است که قبل از بودن وجود داشته است. این سخن بدین معناست که نحوه هستی انسان با خودش آغاز نمی شود. سنت و تاریخی که هستی فرد در آن فرام می پذیرد، یعنی گذشته ای که فرد در آن حضور نداشته است. پیشانی از عناصر فرام خویش نحوه هستی آدمی است. همچنین هستی آدمی یعنی ارتباط با موجودات، در اکنون خویش است. ارتباط با موجودات، زمان حال هستی آدمی را شکل می دهد. از سوی دیگر، آدمی به گذشته و حال خود محدود نمی شود. آدمی بگانه موجودی است که خویشی است. به این معنا که خویش باید به هستی خویش فرام بخشد. از برای نحوه هستی خویش طرح افکشی می کند. این طرح ها، همان چیزی است که به آینده تعبیر می شود. من فقط آن چیزی نیستم که در اینجا و همان اکنون هستم. طرح افکشی من برای آینده من آنچه خواهد بود و آنچه انجام خواهد داد، نیز بخشی از هستی کنونی من است. به تعبیر دیگر، آدمی بگانه موجودی است که تاریخی است. این سخن به معنی این معناست که انسان در تاریخ است، بلکه نحوه هستی او بالذات تاریخی است. نحوه هستی انسان را به فعل فرود می توان توصیف کرد و نه به فعل «است». بلکه آدمی یک فرود است. یعنی هستی او از گذشته بی دور آغاز می شود، به اکنون می رسد و در همین اکنون خویش نایافته استمرار دارد.

پدیدارشناسی فهم نیز پایه یاری پدیدارشناسی نحوه هستی آدمی، این حقیقت تاریخی را نشان می دهد. البته تعبیر صحیح تر آن است که گفته شود میان فهم و هستی آدمی جدایی و انفصال نیست. فهم نیز در یک سبب تاریخی (گذشته)، در یک سبب عصری (حال)، و با عقب نظر به طرح افکشی های آدمی (آینده) صورت می پذیرد. البته این به معنی سبب های رویداد و وحدت شان درک کرده، چرا که از یکدیگر تفکیک می یابند. نحوه هستی و فهم آدمی فقط آغازین نیست. نحوه هستی و فهم انسان از خویش آغاز نمی شود. تصویر فکری از آدمی برای دستیابی به یک لفظ آغازین مطلق، نوعی پیش نیست. هستی آدمی از صفر آغاز نمی شود. آدمی حلقه ای در میان حلقه های یک زنجیره، بلکه در میان شبکه هزارتوی پیچیده ای از زنجیره ها است. فهم بدون سنت (گذشته) امکان پذیر نیست. فهم همیشه و اساس فهم ها و مفروضات پیشین تاریخی تحقق می پذیرد. فهم همواره درون یک سنت و یک تاریخ شکل می گیرد. این سنت، پیشانی امکاناتی را برای هستی من و فهم من تعیین کرده است. این امکانات پیشین، فراموشی هستی من و فهم من هستند. بدون این امکانات پیشین، نحوه هستی من و فهم من از جهان، انسان و دیگران امکان پذیر نبوده و نیست. لیکن این سنت حاصل افروخته نیست. من در این سنت پرتاب شده ام یا پرتاب شده ام. فهم بدون سبب تاریخی امکان پذیر نیست. سبب تاریخی حاصل سنتی است که هستی من در آن جای گرفته است. هر فهمی همچنین درون سبب های عصری (حال) فرام می پذیرد. فهم در علا و در فضای اشوبی شکل می گیرد بلکه در سبب های عصری است که امکان پذیر می شود. بدون این سبب های عصری، فهم بدون فرام

تازه  
معنای شریعی  
ما دنیور خواهان تشکیل یک جامعه و حکومت اسلامی بودیم تشکیل حکومت عدل علی آریان مان بود. بدین معنی است که منی شریعی با توجه به یک چنین انتظاری معنی می یابد. اما امروز، پس از تجربه یک حکومت دینی، طرح های اجتنامی دیگری، لذا منی شریعی نیز برای ما معنا و مفهوم دیگری خواهد یافت.